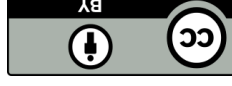


This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



✍ Ursula Natula

📧 Catherine Groenewald

📧 Marzieh Mohammadian Haghighi

🗨 Persian / French

📖 Level 4



باغ مادربزرگ خیلی زیبا بود پر از خوشه های ذرت، ارزن و سیب زمینی شیرین ولی بهتراز همه موزها بودند. اگرچه مادربزرگ نوه های زیادی داشت من مخفیانه متوجه شدم که من نوه ی مورد علاقه ی مادربزرگ هستم. او اغلب مرا به خانه اش دعوت می کرد. او همچنین رازهای مختصری برای من می گفت. ولی یک رازی بود که مادربزرگ آن را با من در میان نگذاشته بود: اینکه او موزهای رسیده را کجا می گذاشت؟

...

Le jardin de grand-mère était merveilleux – plein de sorgho, de millet et de manioc. Mais le meilleur de tout, c'était les bananes. Bien que grand-mère avait beaucoup de petits-enfants, je savais que secrètement j'étais sa préférée. Elle m'invitait souvent dans sa maison. Elle partageait avec moi ses petits secrets. Mais il y avait une chose qu'elle gardait secrète : L'endroit où elle faisait murir les bananes.



بعد از ظهر همان روز مادر و پدر و مادربزرگم مرا صدا زدند. من دلپش را می دانستم. آن شب وقتی که دراز کشیده بودم که بخوابم، من می دانستم که دیگر نمی توانم هیچوقت دوباره، نه از مادربزرگ، نه از پدر و مادرم و نه از هیچکس دیگر دزدی کنم.

...

Plus tard ce soir-là, ma mère, mon père et grand-mère m'ont appelée. Je savais pourquoi. Cette nuit là quand je me suis couchée, je savais que je ne pourrai plus jamais voler, ni ma grand-mère, ni mes parents, ni qui que ce soit d'autres.

Le lendemain, c'était le jour du marché. Grand-mère se révéilla très tôt. Elle prenait toujours du manioc et des bananes mûres pour les vendre sur le marché. Ce jour-là, je ne me suis pas dépêchée pour aller lui rendre visite. Mais je n'allais pas pouvoir l'éviter bien longtemps.

...

روز بعد روز بازار بود. مادربزرگ صبح زود بیدار شد. او همیشه مزه‌های رستیده و سبب زمینی‌های شترین را برای فروش به بازار می‌برد. من آن روز برای دیدن او عجله نکردم. اما نتوانستم برای مدت طولانی جودم را از او و بچه‌ها بکنم.



Un jour, je vis un grand panier de paille placé au soleil devant la maison de grand-mère. Quand je lui ai demandé à quoi il servait, pour seule réponse, elle me dit : « C'est mon panier magique. » A côté du panier, il y avait plusieurs feuilles de bananier que grand-mère retourneit de temps en temps. J'étais curieuse. « A quoi servent ces feuilles, grand-mère ? » demandai-je. Mais pour seule réponse, elle me dit : « Ce sont mes feuilles magiques. »

...

یک روز من یک سبد حبه‌های شترین را در خانه‌ی مادربزرگ دیدم. وقتی که پرسیدم این سبد برای چیست، جوابی که گرفتم این بود: « این سبد خادتی من است. » در کنار سبد، چندین برگ بزرگ بادام زمینی دیدم. مادربزرگ همیشه مزه‌های رستیده و سبب زمینی‌های شترین را برای فروش به بازار می‌برد. من آن روز برای دیدن او عجله نکردم. اما نتوانستم برای مدت طولانی جودم را از او و بچه‌ها بکنم.





تماشای مادربزرگ، آن موزها، برگ های موز و سبد بزرگ حصیری، خیلی جالب بود. ولی مادربزرگ مرا برای انجام دادن کاری به سمت مادرم فرستاده بود. من اصرار کردم، "مادربزرگ لطفا، اجازه بده همین طور که اینها را آماده می کنی تو را تماشا کنم." "بچه جان لجبازی نکن، کاری که به تو گفته شده را انجام بده." من فرار کردم.

...

C'était fascinant de regarder grand-mère, les bananes, les feuilles de bananier et le grand panier de paille. Mais grand-mère m'envoya retrouver maman pour aller chercher quelque-chose. « Grand-mère, s'il te plaît, laisse-moi regarder ce que tu prépares... » Ne sois pas têtue, petite, fais ce que je te demande » insista-t-elle. Je partis donc en courant.

روز بعد، وقتی که مادربزرگ در حال چیدن سبزی ها در باغ بود، من یواشکی آمدم و دزدکی به موزها نگاه کردم. تقریباً همه ی آنها رسیده بودند. من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و یک دسته ی چهار تایی موز برداشتم. همان طور که پاورچین پاورچین به طرف در می رفتم، صدای سرفه ی مادربزرگ را از بیرون شنیدم. من توانستم که موزها را زیر لباسم پنهان کنم و از کنار او رد شدم.

...

Le lendemain, alors que grand-mère était dans le jardin en train de ramasser des légumes, je me suis glissée dans sa chambre pour regarder les bananes. Elles étaient presque toutes mûres. Je n'ai pas pu résister, et pris quatre autres bananes. Alors que je marchais sur la pointe des pieds vers la porte, j'entendis grand-mère tousser dehors. J'eus juste le temps de cacher les bananes sous ma robe avant de passer devant elle en m'éloignant.

Le lendemain, lorsque grand-mère est venue rendre visite à maman, je me suis précipitée chez elle pour regarder les bananes une fois de plus. Il y en avait plusieurs, qui étaient déjà très mûres. J'en pris une, que je cachai sous ma robe. Après avoir recouvert le panier, je me rendis derrière la maison pour la manger en vitesse. C'était la banane la plus douce que je n'avais jamais goûtée.

...

روز بعد وقتی که مادربزرگ به دیدن مادرم آمد، من با عجله به سمت خانه ی او رفتم تا بنگار دیگر موزها را کبیرل کنم. یک دسته موز رسیده آویخته بودند. من یکی برداشتم و در لباسم پنهانیش کردم. بعد از اینکه موزها را پنهان کردم، رفتم به پشت خانه و موز را سریع خوردم. این بهترین شیرین ترین موزی بود که تا به الان داشتم، و در آنسهم پنهانیش کردم. بعد از اینکه موزها را پنهان کردم، رفتم به پشت خانه و موز را سریع خوردم. جاورده بودم.



A mon retour, grand-mère était assise dehors, mais il n'y avait plus ni panier, ni bananes. « Grand-mère, où est le panier, où sont toutes les bananes, et où est ... » Mais pour seule réponse, elle me dit : « Ils sont dans mon lieu magique. » J'étais très déçue.

...

به امید کبیره بود. با امید کبیره بود. مادربزرگ سبک کجاست، آن همه موز کجا هستند، و کجاست... ولی وقتی که برگشتم، مادربزرگ بیرون نشسته بود ولی نه چیزی از سبک بود و نه چیزی آویخته. "جواب او جلی میگویند که کجاست، آنها در یک جای خادوسی هستند." جواب او جلی میگویند که کجاست، آنها در یک جای خادوسی هستند. "جواب او جلی میگویند که کجاست، آنها در یک جای خادوسی هستند." ولی مادربزرگ سبک کجاست، آن همه موز کجا هستند، و کجاست... ولی وقتی که برگشتم، مادربزرگ بیرون نشسته بود ولی نه چیزی از سبک بود و نه چیزی آویخته.





دو روز بعد، مادربزرگ مرا فرستاد تا عصایش را از اتاق خواب برایش بیاورم. به محض اینکه در را باز کردم، بوی شدید موزهای رسیده به مشام خورد. در اتاق داخلی سبد حصیری جادویی بزرگ مادر بزرگ قرار داشت. سبد، خیلی خوب با یک پتوی قدیمی پوشیده شده بود. من پتو را برداشتم و آن عطر دلنشین را بوییدم.

...

Deux jours plus tard, grand-mère m'envoya dans sa chambre chercher son bâton de marche. Dès que j'ouvris la porte, je fus accueilli par une forte odeur de bananes mures. Au milieu de la pièce, se trouvait le grand panier magique de grand-mère. Il était bien caché sous une vieille couverture. Je la soulevai et reniflai cette odeur extraordinaire.

با صدای مادربزرگ از جا پریدم وقتی که گفت، "تو داری چه کار می کنی؟ عجله کن و عصایم را برایم بیاور." من با عجله با عصای مادربزرگ به بیرون رفتم. مادربزرگ پرسید، "تو به چی داری می خندی؟" سوال مادربزرگ به من فهماند که من هنوز به خاطر کشف مکان جادویی مادربزرگ لبخند بر لب دارم.

...

La voix de grand-mère me fit sursauter quand elle appela, « Que fais-tu ? Dépêche-toi de m'apporter mon bâton ». Je me suis alors précipitée avec sa canne. « Qu'est-ce qui te fait sourire ? » demanda grand-mère. Sa question me fit réaliser que je souriais encore en pensant à la découverte de son lieu magique.